



پیغام عشق

قسمت هفتصد و بیست و نهم





خلاصه شرح غزل ۲۱۰۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نروم هیچ ازین خانه من

در تک این خانه گرفتم وطن

خداوندا، من هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم مرکزم عدم شده، هشیاری‌ام از فضای ذهن خارج می‌گردد و من هرگز از این خانه یکتایی بیرون نمی‌روم، از چیزها و آدم‌ها زندگی نمی‌خواهم و از یک فکر همانیده به فکر بعدی نمی‌روم و در جهان ذهن زندگی نمی‌کنم بلکه عقل، هدایت، حس امنیت و قدرتم را از فضای گشوده‌شده درونم می‌گیرم. در این حالت من به ریشه بینهایت تو وصل هستم و در عمق و ته این خانه یکتایی ساکن شده‌ام به طوری که همانیدگی‌ها نمی‌توانند مرا تحریک کرده و از فضای یکتایی بیرون بکشند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه یار من و دارالقرار

کفر بود نیت بیرون شدن

*دارالقرار: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید

فضای یکتایی همان «خانه یار من»، خدا و «دارالقرار»، خانه امنیت و بهشت من است. حتی نیت بیرون شدن از این فضای یکتایی یعنی چیزی غیر از خدا را در مرکز خود قرار دادن و از آن زندگی خواستن کفر است و روی خدا را می‌پوشاند. [بنابراین من فضا را می‌گشایم، به صورت حضور ناظر نگاه می‌کنم و از اتفاقی که ذهنم نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهم.]



قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۹

«يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ.»

«ای قوم من! این زندگی دنیا فقط کالایی بی ارزش و زودگذر است، و بی تردید آخرت سرای همیشگی و پایدار است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

سَر نِهَم آنجا که سَرَم مست شد

گوش نِهَم سوی تَن تَن تَن

وقتی فضای درونم گشوده می شود سر و عقل من ذهنی ام را بر زمین می گذارم و مست خرد و برکات زندگی می شوم؛ خداوند چهار بدم را مثل سازی می نوازد و من به آهنگ زندگی گوش می کنم و آهنگ درد من ذهنی را نمی شنوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

نکته مگو، هیچ به راهم مکن

راه من این است، تو راهم مزن

ای من ذهنی، دیگر بیش از این نکات ظریف و باریک را با تدبیرهای ذهنی مگو و مرا هدایت نکن، من فضا را می گشایم زندگی مرا هدایت می کند؛ راه من فضاگشایی است، تو مرا از این راه منحرف مکن. [ما می توانیم آگاه شویم، من ذهنی خودمان و دیگران را مورد خطاب قرار داده و به راه زندگی برگردیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه لیلی ست و مجنون منم

جان من اینجاست، برو جان مکن



این جا فضای یکتایی، «خانه لیلی» است و من مجنون هستم که با فضاگشایی به آن جا رسیده‌ام، جان و اصل من اینجا در فضای گشوده شده درونم است. من از جنس زندگی هستم. ای من ذهنی، «برو». تو فقط در ذهنت جان می‌گنی و می‌خواهی روی من که هشیاری و امتداد خدا هستم اثر بگذاری، من دیگر نمی‌خواهم با هشیاری جسمی فکر و عمل کنم و از خدا می‌خواهم جان زنده مرا نگیرد یعنی من بتوانم هر لحظه حضور ناظر باشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

هر که درین خانه درآید ورا

همچو منش باز بماند دهن

هر کسی فضا را بگشاید، تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرد و در خانه یکتایی بیاید متحیر شده، ذهنش خاموش می‌گردد و انگشت به دهان می‌ماند که چگونه کارها در جهان درون و بیرونش سامان می‌یابد و تبدیل هشیاری اش صورت می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خیز ببند آن در، اما چه سود

قارع در گشت دو صد درشکن

*قارع: کوبنده، کوبنده در

ای انسان، به‌عنوان هشیاری بلند شو و در فضای یکتایی را ببند! تا من‌های ذهنی نتوانند مزاحمت ایجاد کنند و تو را از خانه یکتایی بیرون بکشند. اما این کار فایده‌ای ندارد! چراکه کوبندگان در، این من‌های ذهنی صدها در را می‌شکنند تا تو را از حضور بیرون آورند یعنی آن قدر اصرار می‌کنند تا تو را عصبانی کرده و دچار هیجان کنند به طوری که یک درد به مرکزت بیاید و از عدم خارج شود. اما تو باید به‌عنوان حضور ناظر روی خودت متمرکز شوی، فضا را بگشایی و پرهیز کنی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

ای خُنک آن را که سرش گرم شد

ز آتش رویِ چو تو شیرین دَقن

*دَقن: چانه، زنخدان

خداوندا، خوشا به حال کسی که سرش با فضاگشایی و آتش روی تو که زیباروی خوش سخن هستی گرم شود، هر لحظه مرکزش را عدم کرده و به تو توجه کند و دیگر به چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها توجه نکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

آن رخ چون ماه به بُرَقع می‌پوش

ای رخ تو حسرتِ هر مرد و زن

*بُرَقع: نقاب، روبند

خداوندا، مگذار همانیدگی‌هایم صورت ماه تو را در درونم بیوشاند. همان روی زیبایی که هر مرد و زنی حسرت زنده شدن به تو را دارند و می‌خواهند به تو زنده شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

این در رحمت که گشادی، مبند

ای در تو قبله هر مُمتَحَن

خداوندا، این در رحمت فضای گشوده شده را که در اطراف اتفاق این لحظه با «قضا و کُنْ فُکانت» به رویم گشوده‌ای و تنها راه نجاتم است مبند، اجازه مده که من با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه و ابراز ویژگی‌های من ذهنی آن را ببندم!



این در رحمت تو قبله هر انسان رنج کشیده و امتحان شده‌ای ست که روی خود کار کرده، درد هشیارانه می‌کشد و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشاید و امتحان می‌شود تا بفهمد باید به فراخور و ضرورت اتفاق این لحظه فضاگشایی کند. او برای تبدیل هشیاری‌اش به این میزان فضاگشایی و بیداری نیاز دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

شمع تویی، شاهد تو، باده تو

هم تو سهیلی و عقیقِ یَمَن

*سهیلِ یَمَن: روشن ترین ستاره صورت فلکی، پس از شعرای یمانی، که در بالای یمَن در شب‌های آخر تابستان دیده می‌شود. قدما گمان می‌کردند سرخی و خوش‌رنگی سیب و همچنین خوشبویی ادیم از اثر تابش سهیل است.

*عقیقِ یَمَن: عقیقِ یَمَن در مرغوبیت مشهور است.

خداوندا، وقتی فضا را می‌گشایم، حضور ناظر می‌شوم و به ذهنم نگاه می‌کنم تو خودت را مانند شمعی روشن، شاهد و تماشاگر زیبا نشان داده، مستی شراب عشق تو می‌آید و تو مانند ستاره سهیلی هستی که به پوست ذهن و میوه حضورم نور می‌اندازی؛ یعنی مرا از آلودگی دردها و همانیدگی‌ها پاک کرده و با هر فضاگشایی مرا خوشبو می‌کنی و از جنس خودت می‌گردانی. در این حالت عقیق حضورم خودش را نشان می‌دهد و تو در من متجلی می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

باقی عمر از تو نخواهم برید

حلقه به گوش توام و مُرْتَهَن

*مُرتَهَن: گروگان



خداوندا، من فضا را می‌گشایم بقیه عمرم از تو جدا نخواهم شد، من سرسپرده و غلام حلقه به گوش و گروگان تو هستم یعنی من در تسلیم کامل بوده تا تو از طریق من حرف بزنی، فکر و عمل نمایی و من برای همیشه با تو حس وحدت می‌کنم و از فضای یکتایی این لحظه دور نخواهم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نرمَد شیرِ من از آتشت

می‌نرمَد بیلِ من از کرگدن

خداوندا، وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشایم از جنس تو شده و هشیاری ام همچون شیر از آتش درد هشیارانه انداختن همانیدگی‌ها و از آتش عشق و جاری شدن برکات زندگی نمی‌ترسد؛ وقتی من به تو زنده می‌شوم، فیل زندگی در من دیگر از کرگدن من‌ذهنی نمی‌ترسد و از شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها باکی ندارد. من می‌توانم شاد باشم و غم و درد من‌ذهنی را رها کرده و از اینکه همه چیز با لطف و هدایت زندگی پیش می‌رود نمی‌ترسم از این به بعد من‌ذهنی نمی‌تواند مرا از اتفاقات بد بترساند چراکه هر اتفاقی برایم خیر محض است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

تو گل و من خار که پیوسته‌ایم

بی‌گل و بی‌خار نباشد چمن

خداوندا، تو گل هستی و من در من‌ذهنی خاری هستم که به هم وصل هستیم. اگرچه تو کامل بوده و من ناقص! ولی ما با هم یکی هستیم چراکه در چمن، گل بی‌خار نیست. به عبارت دیگر ما نباید به خاطر من‌ذهنی و دردهای مان احساس حقارت و کوچکی کنیم؛ ما جزوی از خداوند هستیم. اگر ما به خار همانیدگی و درد خود اقرار کنیم و تسلیم شویم زندگی روی ما کار کرده و کمک می‌کند تا از من‌ذهنی آزاد شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

من شب و تو ماه، به تو روشنم

جان شبی، دل ز شبم برمکن

خداوندا، من در من ذهنی شب هستم و تو ماهی هستی که مرا روشن می کنی؛ من از جنس تو هستم. وقتی با فضاگشایی در من گشوده می شوی شب ذهنم را روشن کرده و من به صورت حضور ناظر ذهنم را می بینم. اگر چه من من ذهنی دارم اما جان و نور مرکزم تو هستی. دلت را از شب من برمکن و اجازه بده با نور تو ببینم. به عبارت دیگر اگر دل و جانم تو هستی پس من فضا را باز می کنم تا تو در من ظهور کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

شمع تو پروانه جانم بسوخت

سر پی شکرانه نهم بر لگن

خداوندا، فضا را در اطراف اتفاقات باز کردم، شمع عشقت پروانه جان من ذهنی ام را سوخت و من به شکرانه این فنا شدن تسلیم شده و سر و عقل من ذهنی ام را بر زمین می گذارم. من در تمام مدتی که می سوختم و کوچک می شدم، شکر و صبر می کردم تا به تو تبدیل شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

جان من و جان تو هر دو یکی ست

گشته یکی جان پنهان در دو تن



خداوندا، جان من و جان تو، هر دو یکی است. ما یک جان هستیم. اما من جسم دارم و در این جهان هستم و تو در من به خودت زنده هستی و از طرف دیگر تو هشیاری کل و خودت هستی یعنی ما هر دو یک جان در دو تن هستیم. اما وقتی جان من و تو یکی می شود، من این یکی شدن و صفر شدن را عملاً حس می کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

جان من و تو چو یکی آفتاب

روشن ازو گشته هزار انجمن

وقتی من به بینهایت و ابدیت تو زنده می شود جان من و جان تو مانند یک آفتاب تمام کائنات را روشن می کند. تمام باشندگان جمادات، نباتات، حیوانات و انسان ها به درخشش این نور زندگی نیاز دارند؛ ما شمع و خورشید این کائنات می شویم و این ارتعاش عشق است. این هدیه به انسان داده شده که می تواند در حالی که در جسمش زندگی می کند به خداوند زنده شود، اما متأسفانه ما چنان در من ذهنی جاهل و ستمکار می شویم که قدر این موهبت را نمی دانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقت حضور تو دوتا گشت جان

رسته شد از تفرقه خویشتن

*دوتا: خمیده

وقتی انسان فضا را باز می کند و خداوند در او حضور پیدا می کند، جانش تسلیم شده و سر تعظیم فرود می آورد و خم می گردد یعنی عقل من ذهنی کنار رفته و ساکت می شود و جان و هشیاری اش از تفرقه و پخش شدن در همانیدگی ها و دوئی در من ذهنی آزاد شده و یکتا می گردد. خداوند در انسان تجلی کرده هشیاری بر هشیاری منطبق می گردد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

تن زدم از غیرت و خامش شدم

مُطربِ عَشَّاق، بگو تن مزن

خداوندا، من «قانونِ غیرت» را رعایت می‌کنم، با من ذهنی سخن نمی‌گویم فضا را می‌گشایم و خاموش می‌شوم و تو که مطربِ عشاق هستی و در عاشقان مرتعش شده و چهار بُعد آن‌ها را می‌نوازی و خودت را بیان می‌کنی بگو و از طریق من برکاتت را جاری گردان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خَطَّةُ تبریز و رخِ شمسِ دین

ماهیِ جانِ راستِ چو بحرِ عَدَن

*عَدَن: بندر و سرزمینی در جنوب عربستان که مروارید آن مشهور است.

وقتی انسان با فضاگشایی‌های پی‌درپی به خدا زنده می‌شود جاننش همان خورشید، هشیاری آزادشده از ذهن، مثل ماهی در دریای پُر دُرّ و گوهر بی‌نهایت زندگی شنا می‌کند، برکات زندگی را دریافت کرده و به صورت خورشید نور می‌اندازد، جهان درون و بیرونش را روشن می‌کند و دائماً در خانه یکتایی ست و به فضای ذهن بر نمی‌گردد.

[در اینجا قلمرو تبریز نماد فضای یکتایی و خورشید شمس تبریزی نماد هشیاری آزاد شده از ذهن است.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم بهار

گوینده: خانم بهار



منابع: برنامه ۹۱۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۲ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۰

در سفر گر روم بینی یا ختن

از دل تو کی رود حُبُّ الْوَطَنِ؟

* ختن: سرزمینی در ترکستان

* حُبُّ الْوَطَنِ: علاقه به وطن

اگر سفر کنی و روم و ختن که نمادِ خوشی‌های من‌ذهنی و زیبایی‌های این جهان مادی است را ببینی، باز هم عشقِ وطن یعنی فضای گشوده‌شده که خانه اصلی توست از دلت بیرون نمی‌رود.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹

مشورت را زنده‌ای باید نکو

که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

برای مشورت کردن باید شخصی را انتخاب کنید که من‌ذهنی نداشته و به زندگی زنده باشد و با ارتعاش زندگی، شما را نیز زنده کند. اما چنین انسانی که زنده به زندگی باشد، کجا پیدا می‌شود؟! [ما باید با مولانا قرین شویم و با او مشورت

کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۰

ای مسافر با مسافر رای زن

زانکه پایت لنگ دارد رای زن

ای مسافر که می خواهی از فضای انباشتگی و من ذهنی به فضای یکتایی بروی، با مسافری که مثل تو روی خودش کار می کند مشورت کن. اگر با زن یعنی من ذهنی مشورت کنی پایت لنگ می شود. او قصد سفر به فضای یکتایی را ندارد و تو را از ادامه راه باز می دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست

که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

از این افسون «حُبُّ الْوَطَنِ» که وطن من ذهن است و باید آن را دوست داشته باشم، بگذر. چراکه ذهن وطن تو نیست. ای جان، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو آن سو، فضای یکتایی بوده، این سو یعنی ذهن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

گر وطن خواهی، گذر زان سوی شَط

این حدیثِ راست را کمِ خوان غلط

*شَط: کناره رود و دریا، در اینجا منظور عالم فانی و ناپایدار است. رود هشیاری جسمی و گذرا.

*کمِ خوان غلط: اصلاً غلط مخوان



اگر خواهان وطن حقیقی هستی، از این جوی همانیدگی و هشیاری جسمی که با درد همراه است رد شو و به آن سو، به فضای یکتایی پیر. این حدیث درست را غلط نخوان که «حُبُّ الْوَطَنِ» دوست داشتن وطن از ایمان است. وطن تو ذهن نیست بلکه فضای یکتایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷

کاله معیوب بخریده بدم

شکر کز عیش پگه واقف شدم

*پگه: مخفف پگاه، به معنی صبح زود، بهنگام، زود

من به عنوان هشیاری که امتداد خداست کالای معیوب من ذهنی را خریده بودم، خدا را شکر که از عیش زود (این لحظه) آگاه و باخبر شدم و می دانم که باید هرچه زودتر با فضاگشایی آن را به کالای حضور تبدیل کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۸

پیش از آن کز دست، سرمایه شدی

عاقبت معیوب بیرون آمدی

قبل از آن که همه سرمایه ام، عقل، عشق، توانایی فکر کردن و همه چیزم در اثر دردهای من ذهنی از بین برود و چهار بعد من نیز خراب شده و عیب آن در پایان کار معلوم شود، عاقبت متوجه من ذهنی معیوب شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۹

مال رفته، عمر رفته، ای نسیب

مال و جان داده پی کاله معیب



*نسیب: عالی نسب، نژاده، اصیل

*معیب: عیب دار

ای انسان خوش ذات که امتداد خدا هستی، چیزی نمانده بود مال، عمر، روشنایی و سرمایه‌ام تلف شود. نزدیک بود همه چیزم را برای آن کالای عیب دار، من‌ذهنی و خواسته‌های آن از دست بدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۰

رخت دادم، زرّ قلبی بستدم

شاد شادان سوی خانه می شدم

تمام سرمایه‌ام را دادم و طلای قلبی من‌ذهنی را که پُر از هم‌هویت‌شدگی و درد است گرفتم؛ و با افتخار و شادمان به سوی خانه‌ی ذهن می‌رفتم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۱

شکر کین زر، قلب پیدا شد کنون

پیش از آنکه عمر بگذشتی فزون

خدا را شکر می‌گویم که قلبی و توهمی بودن این طلا یعنی من‌ذهنی بر من معلوم شد؛ پیش از آن که خیلی دیر شود و عمرم بیش از این تلف شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۲

قلب ماندی تا ابد در گردنم

حیف بودی عمر ضایع کردنم



در غیر این صورت این طلای قلبی من ذهنی تا ابد در گردنم می ماند. حیف بود اگر عمرم با من ذهنی تلف می شد و من به خدا زنده نمی شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۳

چون پگه تر قلبی او رو نمود

پای خود زو واگشتم من زود زود

چون قلبی بودن این من ذهنی زودتر معلوم شد، من نیز هرچه زودتر از بودن در من ذهنی و نگه داشتن همانیدگی های مرکز منصرف شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امید راحتی

زان طرف هم پیشت آید آفتی

اگر در ذهن برای فرار از ناراحتی و رسیدن به راحتی از یک موقعیت و وضعیتی فرار کنید، دوباره از همان جا آفت و دردی دیگر برای شما پیش خواهد آمد، چون من ذهنی و هشیاری جسمی دارید، هم جنس هایتان شما را پیدا می کنند و از طریق قرین به شما عذاب خواهند داد تا متوجه شوید همه ناراحتی های شما از من ذهنی خودتان است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست

جز به خلوت گاه حق، آرام نیست

*دد: حیوان درنده و وحشی



با من ذهنی هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از آدمیان درنده‌خو و حیوان صفت یعنی وضعیت‌ها و انسان‌هایی که با من ذهنی به شما آسیب می‌زنند، نیست، تنها خلوت‌گاه خداوند، فضای باز شده درون و مرکز عدم است که آرامش و امنیت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند.

[وقتی کسی به شما نزدیک شود، لزومی ندارد که حرف بزند. ارتعاش مرکز او به‌صورت انرژی بد و یا خوب روی شما اثر می‌گذارد، پس اگر می‌خواهید زیر ارتعاشات مخرب من‌های ذهنی نروید با آن‌ها رفت و آمد نکنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

*قرین: همنشین

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین شده‌است، می‌دزدد. [اگر در اطراف قرین خود فضا باز کنید نمی‌تواند روی شما اثر بگذارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اَتَّقُوا

*اَتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

اختیار و توانایی انتخاب برای کسی خوب است که در این لحظه با عدم کردن مرکزش توانایی پرهیز داشته و مالک خود در فضای گشوده شده، فضای پرهیز باشد، به طوری که در این لحظه آن چیزی که ذهن نشان می دهد نتواند توجهش را به خودش جذب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن داری و پرهیز از آمدن چیزها به مرکزت را نداری، بنابراین وسیله ارتکاب زشتیها را از خود دور کن و این نوع اختیار و آزادی عمل را رها ساز و با کمک گرفتن از آیات مولانا الگوی عمل و فکر درست را پیدا کن و در زندگی ات به کار ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جفت عَوْن

بر زمین آهسته می رانند و هَوْن



*هون: نرمی و آسانی

خداوند فرموده است: بندگانی که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، با تسلیم و فضاگشایی، بدون مقاومت و قضاوت من ذهنی گام برمی دارند و برحسب آرامش و خرد فضای گشوده شده فکر و عمل می کنند.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳

«وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می روند. و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.»

«و بندگان خاص خدا آنان اند که در روی زمین با تسلیم و فضاگشایی و با خردورزی زندگی می کنند. و اگر به ایشان خطاب کنند: «نادان»، ایشان در مقابل آن فضاگشایی می کنند و سخنی خوب و بایسته می گویند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵

پا برهنه چون رود در خارزار؟

جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار

*فکرت: اندیشه

انسان پابرهنه چگونه در زمین پُر از خار راه می رود؟ بدون شک بسیار آهسته و هشیار و محتاط راه می رود. این جهان مثل خارزار و هر من ذهنی که با او برخورد می کنیم و از طریق قرین روی ما اثر می گذارد یک خار است. باید در برخورد با انسان ها با فضاگشایی و دوراندیشی، بدون واکنش فکر و عمل کنیم و هشیارانه پای خود را روی خارها نگذاریم؛ چراکه به درد می افتیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۶

این قضا می‌گفت، لیکن گوششان

بسته بود اندر حجابِ جوّشان

قضا این معنا را با اتفاق این لحظه به آن دو (هاروت و ماروت) می‌گفت. اما گوش هشیاری آنان در حجاب هیجانان من‌ذهنی‌شان پوشیده شده بود. همان‌طور که قضا هر لحظه به ما می‌گوید این جهان پر از درد است اگر کمک مرا می‌خواهی مرتب زندگی را در هیجانان، همانیدگی‌ها، الگوهای واکنشی و دردها سرمایه‌گذاری نکن اما گوش ما بسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند

جز مر آنها را که از خود رسته‌اند

چشم عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو هشیاری همه انسان‌ها بسته است غیر از آن‌هایی که از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایشان رسته‌اند و مرکزشان عدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

مولانا می‌گوید: جز عنایت و توجه خداوند چه کسی می‌تواند چشم عدم‌بین انسان را باز کند؟ جز عشق و محبت خدا چه کسی می‌تواند آتش خشم، هیجانان و دردهای من‌ذهنی انسان را فرو بنشاند و شفا دهد تا به خودش و دیگران ضرر نرساند؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهدِ بی توفیق خود کس را مباد

در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

*سَدَاد: راستی و درستی

الهی که در این جهان، کسی گرفتارِ تلاشِ بیهوده، کار بی‌مزد یا کوشش بدون موفقیت، نشود و این جهد بی‌توفیق و پندار کمال را خداوند روزی هیچ‌کس نکند؛ زیرا هر فکر و عملی که انسان با من‌ذهنی کمال‌طلب و مرکز همانیده انجام می‌دهد نتیجه درستی نداشته و درد ایجاد می‌کند و خداوند به راستی و درستی آگاه است و ما با من‌ذهنی آگاه نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْم، سُوءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فَضُول

*حَزْم: تأمل با هشیاری نظر

*فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری پردازد.

حضرت رسول فرموده‌اند: حزم، دوراندیشی و احتیاط به معنای سوء‌ظن و بدگمانی به هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد و ممکن است مرکزمان را از حالت عدم خارج کرده، از جنس جسم و مادی کند.

ای انسانی که به کارهای بیهوده می‌پردازی و دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که هر قدم یک دام همانیدگی است که ممکن است در آن بیفتی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست

تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

همین طور حدیثِ «حُبُّ الْوَطَنِ» (دوست داشتن وطن از ایمان است) سخنی درست است. به شرط آن که ای انسان، اول تو وطن حقیقی خودت که فضای یکتایی است را بشناسی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۷

مسکنِ یارست و، شهرِ شاهِ من

پیشِ عاشقِ این بُودِ حُبُّ الْوَطَنِ

فضای گشوده شده، مسکن خدا و شهر شاه من است و پیش عاشق (انسانی که در این لحظه فضا را باز می کند و با زندگی یکی می شود) «حُبُّ الْوَطَنِ» به معنای دوست داشتن و مطلوب بودن فضای گشوده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ

چون زبانِ حقِ نِگِستِی، گُوشِ بَاشْ

فرمان «انصتوا» خاموش باش را گوش کن، از این همانیدگی به آن یکی نپر، ذهنت را ساکت کن و تا زمانی که فضای درونت به اندازه کافی باز نشده و خداوند از طریق تو سخن نمی گوید فقط گوش کرده و صبر پیشه کن.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت و گو

ای انسان‌ها، خاموش باشید و فرمان اَنْصِتُوا را اجرا کنید تا من به جای شما از فضای عدم و سکون حرف بزنم، و از طریق شما در گفت‌وگوهایتان هم سخن بگویم و هم سخن را بشنوم، شما در اطراف اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد فضاگشایی کنید و از طریق من ذهنی حرف نزنید.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر

ای من ذهنی حيله‌گر که به دنبال راه‌های ذهنی هستی، غیر از مردن نسبت به من ذهنی، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها هیچ فضل و دانش و مهارت دیگری به خدا راه ندارد و مورد توجه او نیست.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم سمیه

گوینده: خانم سمیه



منابع: برنامه ۹۱۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com